

کلام امام ابوحنیفه و آرای او در باب ایمان، ارجاء و تکفیر

دکتور محمد عمر جويا

دلو ۱۴۰۳ هـ ش

چکیده:

این مقاله، با رجوع به منابع اولیه، بر روش و رویکرد امام ابوحنیفه در علم کلام می‌پردازد، و بعضی از آرای کلامی امام ابوحنیفه را در مسائل ایمان، توحید، ارجاء و تکفیر به بحث می‌گیرد. هرچند امام ابوحنیفه پس از مدتی که به علم کلام اشتغال داشت، به فقه روی آورد و تا پایان عمر بر فقه تمرکز ورزید، ولی در بسا از آرای فقهی و اصولی او گرایش‌های کلامی و استدلالی دیده می‌شوند. از همین رو، او نه تنها در فقه بلکه در کلام نیز امام اهل سنت است. امام ابوحنیفه اصول اعتقادی را که از استادان فقیه و محدث‌اش از نسل تابعین دریافت‌ه بود، که خط اصلی اعتقاد اهل سنت را ترسیم می‌نمایند، صادقانه به شاگردان خود انتقال داد و تدریس نمود. او در مقابل آراء و افکاری که از بینش تکفیری خوارج متأثر گشته بودند، به دفاع از اصول اعتقادی روایت‌شده از اصحاب و تابعین مبنی بر عدم تکفیر گنهکاران برخاست، و سرانجام از جانب خوارج، گروه‌های شبه خوارج از اهل حدیث، و از جانب معتزله به عقیده مرجئه متهم شد، درحالی‌که امام ابوحنیفه عقیده گروه مرجئه را مبنی بر اینکه گناه در موجودیت ایمان زیانی ندارد جداً و صریحاً نقد نموده است.

۱. درآمد

امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی (۸۰-۱۵۰ هـ) از جمله نخستین متکلمین اهل سنت به شمار می‌رود. استدلال‌های کلامی امام ابوحنیفه در مقابل گروه‌های خوارج، معتزله، قدریه، جبریه و مجسمه در منابع مختلف گزارش شده‌اند. از میان فقهای سلف (از سه نسل اول اسلام) و از میان امامان اهل سنت، او یگانه کسی است که آثار کتبی در اصول اعتقادی و کلامی از وی بجا مانده‌اند. رساله «الفقه الأكبر» به روایت فرزندش امام حماد بن ابوحنیفه، رساله «الفقه الأبسط» به روایت شاگردش امام ابومطیع بلخی، کتاب «العالم والمتعلم» به روایت شاگردش امام ابومقاتل سمرقندی، رساله «الوصیة» به روایت امام ابویوسف یعقوب، و نامه امام ابوحنیفه به عثمان بنی بصری نخستین آثار کتبی در اصول دین و کلام اهل سنت هستند.

علم کلام در پی ظهور چهار گروه از جریان‌های فکری اسلامی بمیان آمد و تدوین گردید: (۱) خوارج، که گناه را سبب کفر می‌دانستند و مسلمان گنهکار را تکفیر می‌کردند؛ (۲) معتزله، که همانند خوارج مرتکب گناه کبیره را خارج از ایمان می‌دانستند، و بحث مخلوق بودن قرآن مجید را برای اولین بار مطرح کردند؛ (۳) مجسمه، که خداوند را با اوصاف جسمانی وصف کردند و برایش مکان و جهت قرار دادند؛ و (۴) قدریه و جبریه، دو گروه مخالف هم، که یکی انسان را خالق افعال و دیگری انسان را فاقد اختیار خوانده، بحث و جدال را درباره قضاء و قدر شعله‌ور ساختند. با آنکه گروه خوارج در دوران صحابه ظهور کرده بود، ولی این چهار گروه عمدتاً پس از دوره تابعین و در آغاز قرن دوم هجری نفوذ بیش‌تری پیدا کردند. در پی پیدایش این جریان‌های فکری، فقهاء ناگزیر شدند که جهت پاسبانی و صیانت از عقیده درست، به مسائلی بپردازند که قبلاً درباره آن‌ها به بحث و تعمق نمی‌ورزیدند. به این ترتیب، آن‌ها به استدلال ورزیدن و به بحث و مناظره در

مسائل عقیدتی پرداختند، و کسانی که به این کار همت گماشتند متکلم نامیده شدند. امام ابوحنیفه نیز در اوائل مشغول به علم کلام بود، تا آنکه بنا بر دلایلی به علم فقه روی آورد.

اصول اعتقادی را که امام ابوحنیفه از استادان فقیه خویش، چون حماد بن ابی سلیمان (متوفای ۱۲۰ هـ)، عامر شعبی (متوفای ۱۰۴ هـ)، عطاء بن ابی رباح (متوفای ۱۱۴ هـ)، علقمه بن مرثد (متوفای ۱۲۰ هـ)، ابوبکر زهری (متوفای ۱۲۴ هـ) و از چندین محدث تابعی و تبع تابعی دریافته بود، تنظیم بخشید و آن‌ها را با استدلال‌های کلامی به شاگردان خویش روایت نمود که در قالب رساله‌ها و کتاب‌ها نگاشته شدند. پس از سه نسل از شاگردان امام ابوحنیفه، کلام حنفی به واسطه امام ابو منصور ماتریدی (متوفای ۳۳۳ هـ) بسط و انسجام بیش‌تر داده شد، و این روند تا قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری ادامه داشت تا آنکه استدلال‌های کلامی برای اصول اعتقادی روایت‌شده از امام ابوحنیفه از حیث ترتیب، تنظیم و عمق مباحث به کمال و پختگی رسیدند، چنانکه در کتاب «تبصرة الأدلة» از امام ابوالمعین نسفی (متوفای ۵۰۸ هـ) تبارز یافت.

روی هم‌رفته اصول اعتقادی روایت‌شده از امام ابوحنیفه مورد اتفاق و اجماع اهل سنت قرار گرفتند، و رساله امام ابو جعفر طحاوی (متوفای ۳۲۱ هـ) مشهور به «العقیده الطحاویة» که اصول اعتقادی روایت‌شده از امام ابوحنیفه را گزارش می‌دهد با جلب بیش‌ترین شروح - نه تنها از جانب علمای حنفی بلکه از جانب علمای شافعی و اشعری - به معتبرترین متن اعتقادی اهل سنت مبدل گشته است.

در این مقاله، نخست نگاهی به رویکرد امام ابوحنیفه به علم کلام می‌اندازیم، و مرحله تکامل و تدوین کلام حنفی را مختصراً بیان می‌کنیم. در قدم بعدی، بری بعضی از آرای امام ابوحنیفه در مسائل ایمان، ارجاء و تکفیر بحث‌هایی خواهیم داشت.

۲. رویکرد امام ابوحنیفه به علم کلام

با پیدایش گروه‌هایی چون خوارج و معتزله که مسلمانان را بنا بر ارتکاب گناه به نحوی تکفیر می‌نمودند، و با اوج گرفتن بحث‌ها در باب جبر و اختیار، طوری که جبریه در یک سوی افراط و قدریه در سوی دیگر تفریط قرار گرفتند، بسا از علمای اهل سنت به مبارزه فکری با این گروه‌ها برخاستند. آن‌ها با رویکرد استدلالی بر اساس منقولات و معقولات، به نقد آرای این دسته از گروه‌های نوظهور اقدام ورزیدند، به شبهاتی که ایشان مطرح می‌کردند پاسخ دادند، و وارد مناظره‌ها و مباحثه‌ها شدند. امام ابوحنیفه نیز در اوائل سیر علمی خود، به علم کلام اشتغال داشت. از همین جهت، روایات متعددی از استدلال‌های امام ابوحنیفه در مسائل مختلف اعتقادی و اصولی روایت شده است.

در توجیه نیازمندی به علم کلام، امام ابوحنیفه به شاگردش امام ابومقاتل رازی (متوفای ۲۰۸ هـ) توضیح می‌دهد که آموزش این علم برای شناخت و تفکیک حق از باطل و مبارزه در مقابل تکفیر لازمی است. در کتاب «العالم والمتعلم» آمده است: «متعلم (ابومقاتل) گفت: ... من مردمانی را دیدم که می‌گفتند: به این عرصه‌ها داخل نشوید زیرا یاران پیامبر ﷺ به هیچ یکی ازین امور داخل نگشته‌اند، پس تنها به آن چیزهایی بپردازید که آن‌ها پرداخته‌اند... عالم (ابوحنیفه) گفت: ... به آن‌ها بگوی: بلی، اگر من نیز بجای ایشان می‌بودم همان کار را می‌کردم که ایشان کردند، ولیکن [امروز] مخاطبین من همانند مخاطبین ایشان نیستند؛ ما مبتلا با کسانی شده ایم که بر ما طعن می‌بندند و خون ما را حلال می‌دانند، و ما نمی‌توانیم بدانیم که کی بر خطا رفته و کی بر صواب است. پس در حضور اصحاب پیامبر ﷺ کسانی نبودند که ایشان را می‌کشتند، پس مکلف به سلاح نبودند، اما ما مبتلا به کسانی شده ایم که ما را می‌کشند و ناگزیر که سلاح داشته باشیم. هرگاه شخصی زبان خود را از کلام در مسئله‌ای باز بدارد که در آن مردم به اختلاف پرداخته‌اند، و اگر آن را بشنود نمی‌تواند قلب خود را از آن بازبدارد، زیرا قلب باید یا یکی از آن دو امر [اختلافی] را بد بیند یا هر دو را بد بیند، ولی اگر هر دو را خوب بیند در حالی که آن دو با هم مختلف اند این نادرست است» (ابوحنیفه: «العالم والمتعلم»، ص ۹).

پس از آنکه امام ابوحنیفه در علم کلام سرآمد روزگار خود گشت و به شهرت رسید، از حلقات مناظره متکلمین دوری ورزید و به فراگیری علم فقه روی آورد و تا پایان عمر خویش بر فقه متمرکز بود. از لابلای روایاتی که در منابع اولیه آمده، می‌توان دو دلیل را برای دوری گزیدن امام ابوحنیفه از کلام و روی آوردن‌اش بر فقه شناسایی کرد. دلیل نخست این بوده می‌تواند که امام ابوحنیفه نیازمندی بیشتر را در جامعه در عرصه فقه احساس کرد. در یکی از روایات، امام ابوحنیفه حکایت می‌کند: «من کلام را آموختم و در آن تا حدی از پختگی رسیدم که انگشت سوی من گرفته می‌شد. ما [در آن زمان] در نزدیکی حلقه درس حماد بن ابی سلیمان می‌نشستیم. روزی زنی نزد آمد و پرسید: «مردی زنی دارد، و می‌خواهد او را به شیوه‌ای که سنت باشد طلاق بدهد، او را چگونه طلاق بدهد؟» من نفهمیدم که چه بگویم. به او فرمودم که از حماد بپرسد، و سپس برگردد و مرا هم [از پاسخ] خبر کند.... او دوباره برگشت و [جوابش را] به من خبر داد. من [با خود] گفتم: نیازی برای من در علم کلام نیست. کفش‌هایم را گرفتم و در حلقه [درس] حماد نشستم» (تمیمی: «الطبقات السنیه فی تراجم الحنفیه»، ج ۱، ص ۷۸-۷۹).

در روایت دیگری، امام ابوحنیفه صغیر بخاری (متوفای ۲۶۴ هـ) داستان مشابهی را نقل می‌کند. او می‌گوید: «ابوحنیفه در کوفه به کلام می‌پرداخت و بر مخاصمین غالب می‌شد، تا آنکه در علم کلام سرآمد [روزگار] گشت. روزی نزد وی [دو شخص با یکدیگر] در باب ایلاء^۱ صحبت داشتند؛ یکی از دیگری پرسید که ایلاء چیست؟ دیگرش گفت که نمی‌دانم. [با شنیدن سخنان‌شان] ابوحنیفه با خود گفت: «وای بر تو! تو در کلام مشغول هستی، درحالی‌که شناختن این [مسئله فقهی] نیز بر ما واجب است.» سپس بسوی حماد بن ابی سلیمان رفت، و در فقه به غایتی رسید که هیچ کس بدانجا نرسید» (زرنجری: «مناقب ابی حنیفه»، ص ۱۲۴).

دلیل دوم این بوده می‌تواند که مناظره‌های کلامی بنا بر درگیر شدن گروه‌های خوارج و شبه‌خوارج در یک طرف، و قدریه و معتزله در طرف دیگر روزبه‌روز به تشنج و خشونت می‌گرایید. شعله مباحث جبر و اختیار، مخلوق و غیرمخلوق بودن قرآن، و ارجاء و تکفیر گنهکاران به مرور زمان سوزنده‌تر می‌شد، و به کشت و خون می‌انجامید. چندین تن از متفکرین قدریه در آن زمان کشته شدند. در چنین یک فضا، بهترین کار دوری گزیدن از این مناظره‌ها در حلقات عام بود. حتی بعدها، امام ابوحنیفه شاگردانش را از چنین فتنه‌ها دور نگهداشت و آن‌ها را از مناظره کردن در مسائل کلامی بازداشت، زیرا این بهترین کار برای حفظ جان و سلامتی شاگردانش بود. اما در حلقات درونی تدریس، امام ابوحنیفه بگونه شفاف در باب لفظ قرآن و عدم تکفیر گنهکاران سخن گفته است که در رساله‌ها و کتاب‌های شاگردانش روایت شده‌اند.

بگونه مثال، امام ابویوسف (متوفای ۱۸۲ هـ) روایت می‌کند که: «در یکی از روزهای جمعه، مردی به مسجد کوفه آمد و از مردم درباره قرآن می‌پرسید. ابوحنیفه به مکه رفته بود.... او به حلقه درس ما آمد، و از ما پرسید. از هرکدام ما می‌پرسید و ما از پاسخ دادن ابا ورزیدیم. برایش گفتیم که استاد ما حضور ندارد، و ما دوست نداریم که در سخن گفتن بر او پیشی بگیریم. زمانی که ابوحنیفه از مکه آمد، در قادسیه به استقبالش رفتیم. او از ما درباره مردم و شهر پرسید.... برایش [ماجرای] گفتیم. لحظه‌ای خاموش گشت، و سپس پرسید که شما چی جواب دادید؟ برایش گفتیم که ما هیچ چیزی نگفتیم، تا مبادا سخنی بگوئیم که آن را ناپسند بداری. [با شنیدن جواب ما] ابوحنیفه خرسند گشت و گفت: خداوند از شما خشنود باشد. توصیه مرا گوش کنید: در این مسئله هرگز چیزی نگوئید و از کسی چیزی نپرسید. تنها همین قدر بگوئید که قرآن کلام خداوند است، هیچ حرف بیشتری نگوئید. فکر نمی‌کنم که این مسئله به پایان رسد مگر اینکه مسلمانان نه ایستاده شده بتوانند و نه نشسته بتوانند. خداوند ما را از شیطان سرکش در پناه داشته باشد» (تمیمی: «الطبقات السنیه فی تراجم الحنفیه»، ج ۱، ص ۱۵۳-۱۵۴).

اما در عین زمانی که امام ابوحنیفه شاگردانش را از گفتگو در این مسئله با مخاصمین و در ملاء عام منع نموده بود، در حلقات داخلی تدریس با شاگردانش به صراحت در باب قرآن و تفکیک میان لفظ و معنای قرآن سخن گفته است، چنانکه

^۱ ایلاء: سوگند خوردن شوهر برای ترک کردن همخوابگی با زن است.

در رساله‌های «الفقه الأكبر» و «الوصیة» تذکر رفته اند. در رساله «الوصیة» (به روایت امام ابویوسف) آمده است: «اقرار می‌ورزیم که قرآن کلام خدای تعالی است که غیر مخلوق است... قرآن در مُصحف‌ها نگاشته شده، بر زبان‌ها خوانده شده، در سینه‌ها حفظ شده، بدون اینکه در این‌ها حلول یابد. رنگ و کاغذ و کتابت قرآن همه مخلوق اند، چون اینها افعال بندگان اند، در حالی که کلام خدای تعالی غیر مخلوق است. نوشتار، حروف، کلمات و آیات - دلالت قرآن استند چون بندگان [برای فهم کلام خداوند] به این‌ها نیاز دارند. در حالی که کلام خداوند متعال قائم به ذات خداوند است و معنای کلام خداوند از طریق همین چیزها فهمیده می‌شود» (ابوحنیفه: «الوصیة»، ص ۸۳-۸۴). در واقع، امام ابوحنیفه اصل قرآن را همان معنی‌ای می‌داند که قائم به ذات خداوند متعال است، یعنی صفت کلام، و این قدیم و غیر مخلوق است. ولیکن لفظ قرآن - که عبارت از حروف و کلماتی اند که دلالات بر کلام الهی اند - به باور امام ابوحنیفه مخلوق اند. همین اصل وارد کتاب‌های اصول الفقه حنفی نیز شد، چنانکه فخرالاسلام بَزْدَوِی (متوفای ۴۸۲ هـ) می‌نویسد: «[قرآن] شامل نظم و معنی - هر دو - است... نزد امام ابوحنیفه نظم [یا لفظ قرآن] تنها در نماز رکن لازم نیست... او معنا را رکن لازم می‌داند، و نظم را رکنی می‌داند که محتمل بر سقوط و رخصت است، و این به منزلت تصدیق در ایمان است، چه تصدیق رکن اصلی بوده و اقرار رکن زائدی است که احتمال سقوط را در حالت اکراه [و جبر] داشته می‌تواند» (بزدوی: «کنز الوصول إلى معرفة الأصول»، ص ۹۵). بر اساس همین بینش کلامی امام ابوحنیفه در باب قرآن بود که او قرائت کردن به زبان فارسی یا هر زبان دیگر را در نماز، ولو که نمازگزار زبان عربی را خوب بداند، جائز دانسته بود (جویا: ۱۴۰۰؛ جویا: ۱۴۰۲).

بنابراین، اینکه امام ابوحنیفه شاگردانش را از درگیر شدن به مناظره‌های کلامی در ملا عام منع می‌نمود، به این معنی نیست که او از پرداختن به مسائل کلامی کلاً اجتناب می‌ورزیده یا در مسائل اساسی اعتقادی خاموشی یا بی‌طرفی اختیار می‌کرده است، بلکه چنانکه در بالا نشان داده شد او در حلقات داخلی تدریس و در رساله‌هایی که به شاگردانش املا می‌نمود در باب مخلوق بودن لفظ قرآن و غیرمخلوق بودن اصل قرآن که کلام الله است به تفصیل و به جزئیات پرداخته است. به همین سبب، از امام محمد شیبانی (متوفای ۱۸۹ هـ) و از حسن بن ابی مالک (متوفای ۲۰۴ هـ) - شاگرد امام ابویوسف - روایت است که می‌گفتند: «ما در پُشت کسی که می‌گوید قرآن مخلوق است و نیز در پُشت کسی که می‌گوید [لفظ] قرآن غیرمخلوق است نماز نمی‌گزاریم» (ناطقی: «الأجناس»، ج ۱، ص ۴۴۳). به همین سبب، بسا از تندروان اهل حدیث بخاطر اینکه امام ابوحنیفه لفظ قرآن را مخلوق گفته بود به تکفیر، تضلیل و تبذیر او مبادرت ورزیدند. خطیب بغدادی (متوفای ۴۶۳ هـ) در کتاب «تاریخ بغداد» اتهامات اهل حدیث را بر امام ابوحنیفه که گویا او اصل قرآن را مخلوق گفته باشد نقل می‌کند و ده‌ها روایاتی را تذکر می‌دهد که از حکم به کشتن، توبه دادن، مشرک خواندن، زندیق خواندن، تکفیر و تضلیل امام ابوحنیفه حکایت دارند (بغدادی: «تاریخ بغداد»، ج ۱۵، ص ۵۱۸-۵۲۷). یکی از علمای مجسمه و حشویه، ابوسعید دارمی سجستانی (متوفای ۲۸۰ هـ) در کتابی موسوم به «نقض علی المریسی الجهمی العنید» امام حسن بن زیاد لؤلؤیی (متوفای ۲۰۴ هـ) - که از جمله شاگردان بزرگ امام ابوحنیفه است و پس از ابویوسف و محمد شیبانی، بیش‌ترین آرای فقهی مذهب حنفی از حسن بن زیاد برمی‌آید - و شاگردش محمد بن شجاع ثلجی (متوفای ۲۶۶ هـ) را بخاطر اینکه سخنان حنابله را مبنی بر غیرمخلوق بودن لفظ (حروف و کلمات) قرآن مجید نقد کرده بودند جهمی و زندیق خوانده، فتوای کفر، کشتن و سوزاندن آن‌ها را صادر کرده است (دارمی: «نقض علی المریسی»، ص ۴۳۲-۴۳۴، ۵۷۸-۵۸۰).

همچنان، از روایاتی که در کتب علمای حنفی نقل شده برمی‌آید که امام ابوحنیفه حتی بعد از اینکه از کلام بسوی فقه روی آورد و به تدریس فقه مشغول بود، باز هم از مناظره در مسائل کلامی کلاً آبا نورزیده است و بنابر لزوم دید در مقابل آرای نادرست قدریه و دیگر گروه‌ها گاهگاهی به مناظره پرداخته است. بطور مثال، امام حماد بن ابوحنیفه می‌گوید که: «یکی از یاران غیلان [دمشقی] از شام به کوفه آمد، و ما همراهی او گپ زدیم ولی نتوانستیم نقض سخن او را ثابت سازیم. او سپس به تجمع یاران ابوحنیفه آمد. ابوحنیفه گفت: من علم کلام را ترک کرده‌ام. ما برایش گفتیم: اگر با این شخص صحبت نکنی، او این را نشانه پیروزی می‌پندارد. و ما اصرار ورزیدیم تا آنکه گفت: [درست است] با او در خانه عمرو بن حریش قرشی می‌بینم. پس مردم [به خانه عمرو] ریختند تا حدی که بام و صحن خانه پر شد. برای ابوحنیفه و آن دوست غیلان در وسط

حویلی فرش نهادیم، و آنجا نشستند. ابوحنیفه گفت: سوال خود را بپرس. یارِ غیلان گفت: «برایم بگو که خداوند برای فرعون چی را خواسته است؟» [ابوحنیفه] گفت: برایش کفر را خواسته است. پرسید: «پس موسی برای فرعون چی را خواسته بود؟» [ابوحنیفه] گفت: برایش ایمان را خواسته بود. یارِ غیلان گفت: «پس خواستِ موسی با خواستِ خداوند مخالف تمام شد، درحالی که خواستِ ابلیس و فرعون با خواستِ خداوند در توافق بود.» ابوحنیفه گفت: خداوند متعال خواست تا ابلیس برای فرعون کفر را بخواهد، و خواست تا فرعون برای خودش کفر را بخواهد، و خواست تا موسی برای فرعون ایمان را بخواهد؛ همه این‌ها [در] خواست و مشیئتِ خدای تعالی اند. دوستِ غیلان در نهایت گفت: «تو درست گفتی، و سخن من نادرست است. خداوند به تو پاداش نیک بدهد. آیا می‌توانم از گفتارم توبه کنم؟» [ابوحنیفه] گفت: ترا توبه همین باشد که چون به شهر خود برگشتی، از آنچه که مردم را به اغوا افگندی برگردان. حماد گفت که او همین کار را در شام انجام داد» (زرنجری: «مناقب اَبی حنیفة»، ص ۱۲۸-۱۲۹).

چنین رویکردِ امام ابوحنیفه به علم کلام، سر مشقِ متباقی علمای حنفی قرار گرفت. شاگردانش هر یک امام حماد بن ابوحنیفه، امام ابو مطیع بلخی، امام ابومقاتل سمرقندی و امام ابویوسف رساله‌هایی را که از امام ابوحنیفه به املاء گرفته بودند - مانند رساله‌های الفقه الأكبر، الفقه الأَبسط، العالم والمتعلم، و وصیة - نشر و تکثیر نمودند. پس از آن‌ها، از میان نسلِ دوم علمای حنفی، امام محمد بن شجاع ثلجی رساله «الرد علی المشبهة» را در نقدِ عقیدهٔ تجسیم و تشبیه نوشت. در بخارا و سمرقند نیز کسانی چون امام ابوحنیفه صغیر بخاری (متوفای ۲۶۴ هـ) کتاب «الرد علی اهل الأهواء» و ابوبکر محمد بن الیمان سمرقندی (متوفای ۲۶۸ هـ) کتاب «الرد علی الکرامیة» را نوشتند. در همین قرن سوم هجری، دو تن از استادان امام ابومنصور ماتریدی، هر یک ابوبکر احمد جوزجانی و ابونصر احمد عیاضی (متوفای ۲۷۷ هـ) کتاب‌هایی را در نقدِ معتزله نگاشتند. بنابراین، از امام ابوحنیفه تا زمان امام ماتریدی، که سه نسل علمای حنفی را دربر می‌گیرد، تعدادی به نقد و استدلال در مقابل گروه‌های معتزله، جهمی، مجسمه و حشویه به مبارزه پرداختند و رساله‌ها و کتاب‌هایی نوشتند. کلام حنفی با کارهای علمی امام ابومنصور ماتریدی، منجمله «کتاب التوحید»، انسجام بیش‌تر و روحیهٔ تازه‌تری گرفتند.

ازین جهت است که امام ابوالیسر بَزْدَوِی (متوفای ۴۹۳ هـ) می‌نویسد: «عموم محدثین گفته اند که فراگیری، تعلیم و تصنیف علم کلام جائز نیست.... [ما می‌گوئیم که] علم کلام بیان [و روشن ساختن] مسائلی است که اصول دین را تشکیل می‌دهند و دانستن این اصول دین فرض عین می‌باشد. ابوحنیفه (رحمه الله) این علم را فرا گرفته بود، و با معتزله و همه اهل بدعت به مناظره می‌پرداخت. در اوائل، او این علم را به یاران خود می‌آموخت، و کتاب‌هایی نیز در این علم نوشته بود که تنها بعضی از آن‌ها بما رسیده اند؛ اما اکثریت کتاب‌هایش را اهل بدعت و انحراف محو ساختند و شستند. آنچه از آن کتاب‌ها بما بجا مانده کتاب «العالم والمتعلم» و «الفقه الأكبر» اند. در کتاب «العالم والمتعلم» نوشته شده است که باکی در آموختن این علم نیست.... و ما از ابوحنیفه پیروی می‌کنیم، و او امام ما و پیشوای ما در اصول و فروع است. او تعلیم، تعلم و تصنیف این علم را جائز می‌دانست، اما در آخر عمرش از پرداختن به مناظره در این علم امتناع ورزید و یاران خود را نیز از مناظره در آن باز داشت.... اما در این زمان، در بعضی از مسائل اصول توحید اشکال بمیان آمده، و آموختن سخن امامان بدون دلیل کفایت نمی‌کند. پس ناگزیر دلایل نیز باید آموخته شوند و آموختانده شوند. اگر کافری دلایل را دربارهٔ این مسائلی که ارکان اسلام را تشکیل می‌دهند طلب کند تا مسلمان شود، از بیان کردن آن چاره‌ای نیست... پس آموختن علم کلام نه تنها که مباح است، بلکه فرض کفایی نیز می‌باشد» (بزدوی: «أصول الدین»، ص ۱۵-۱۶).

اینکه از امام ابویوسف روایت شده که او علم کلام را نکوهش می‌نمود، این تنها متوجه مسائل خاصی از علم کلام است. امام ماتریدی در توضیح این مسئله می‌گوید: «از ابویوسف روایت شده که او خوض [و تعمق] در کلام را بر اساس ظاهر آیت {وَكَسَّأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ ۚ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي} [الإسراء ۸۵] نهی نموده است، زیرا زمانی که مردم از روح پرسیدند، به ایشان جواب داده نشد و مسئله به الله متعال تفویض گردید، درحالی که هرگاه مردم از سائر احکام می‌پرسیدند، [مسئله] به ایشان روشن ساخته می‌شد.... در واقع، ابویوسف از خوض [و تعمق] در آن عده از مسائل کلامی نهی نموده که قابل درک نباشند. [در چنین مسائل] خوض کردن جز حیرت و گمراهی را به بار نمی‌آورد، چنانکه از نبی کریم ﷺ روایت

است که گفت: «در مخلوق تفکر کنید و در خالق تفکر نکنید»، زیرا قابل درک نیست. پس تفکر در آنچه که قابل درک نباشد، جز به ناینمایی و حیرت و گمراهی نمی‌افزاید. اما تعمق در آنچه که قابل درک و قابل فهم برای عقل باشد، نهی نشده است. اصل اینست که سخن گفتن در باب دین و تعمق ورزیدن در [مسائلی از] کلام در آیات متعددی جائز دانسته شده است، چنانکه فرموده شده: {وَجَادِلْهُمْ بِلِتِي هِيَ أَحْسَنُ...} «با ایشان به شیوه‌ای که نیکوست مناظره [و استدلال] کن» [النحل: ۱۲۵] (ماتریدی: «تأویلات القرآن»، ج ۸، ص ۳۴۹).

۳. آرای کلامی امام ابوحنیفه در باب توحید، ایمان و ارجاء

۳/۱: تمسک به استدلال عقلی

امام ابوحنیفه، بحیث شخصیت برآزنده اهل رأی، توجه ویژه به استدلال عقلی داشت؛ استدلال بر اساس منقولات و نیز بر اساس معقولات. برای هردو نوع استدلال‌ها، مثال‌هایی ارائه می‌دارم. زمانی که ابومقاتل سمرقندی از امام ابوحنیفه درباره یکی از احادیث بر ساخته گروه خوارج پرسید که: «درباره سخن مردم که می‌گویند «مؤمن زمانی که زنا می‌کند، ایمان از سرش طوری بیرون می‌شود که پیرهن از سرش بیرون می‌شود، و سپس چون توبه می‌کند ایمان به او برمی‌گردد» چه می‌گویی؟»، امام ابوحنیفه به استدلال عقلی بر اساس قرآن مجید روی آورد، و گفت: «آنچه روایت می‌کنند خلاف قرآن مجید است، زیرا زمانی که خداوند متعال در قرآن از {الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي} «زن زناکار و مرد زناکار» [النور: ۲] یاد می‌کند، ایمان را از آن‌ها نفی نمی‌سازد. و زمانی که خدای تعالی می‌فرماید {وَالَّذَانِ يَأْتِيَنَّهَا مِنْكُمُ} «آن دو مرد و زنی از شما که به زنا می‌پردازند» [النساء: ۱۶]، منظور از لفظ (مِنْكُمُ) «از شما» یهود و نصاری نیست، بلکه منظور از مسلمانان است» (ابوحنیفه: «العالم والمتعلم»، ص ۲۴-۲۵). این نمونه‌ای از استدلال بر اساس منقولات است.

زمانی که ابومطیع بلخی (متوفای ۱۹۹ هـ) از امام ابوحنیفه پرسید که: «چه می‌گویی اگر کسی بگوید که خدای تعالی کجاست؟»، امام احنیفه پاسخ داد: «به او گفته شود که خدای تعالی بود و مکانی پیش از آنکه مخلوقی را خلق کند وجود نداشت، و خدای تعالی بود و «کجا» وجود نداشت [آنگاه که] چیزی را نیافریده بود و اوست آفریننده هر چیز» (ابوحنیفه: «الفقه الأبسط»، ص ۷۵-۷۶). همچنان، در رساله «الوصیة» به روایت امام ابویوسف آمده است: «اقرار می‌کنیم بدین که خدای تعالی بر عرش استواء یافت بدون آنکه بدان نیازی داشته باشد یا بر آن استقرار یابد. او حافظ عرش و غیر از عرش است بدون اینکه [به آن‌ها] احتیاج داشته باشد. اگر محتاج می‌بود، او مانند آفریدگان بر آفرینش و نگهداری و تدبیر جهان توانا نمی‌بود. و اگر احتیاج به نشستن و قرار یافتن می‌داشت، پس پیش از آنکه عرش را بیافریند خدای تعالی کجا بود؟ خداوند ازین بزرگ‌تر و برتر است» (ابوحنیفه: «الوصیة»، ص ۸۳).

امام ابومنصور ماتریدی روایت می‌کند که: «امام ابوحنیفه گفت: سخن [اختلاف] میان ما و قدریه به دو حرف تمام می‌شود. ما از آن‌ها می‌پرسیم: «آیا خداوند چیزی را که بودنی است همانگونه می‌دانست؟» اگر بگویند که نخیر، پس بنابر جهل به پروردگار خود کفر ورزیدند. و اگر بگویند که بلی، سپس از آن‌ها پرسیده شود: «آیا خداوند خواسته است تا علم خویش را همانگونه که می‌داند نافذ گرداند یا خیر؟» اگر پاسخ بدهند که نخیر، [معنای سخن شان این می‌شود که] می‌گویند خداوند خواسته است که نداند، و کسی که چنین بخواهد حکیم نیست. و اگر پاسخ بدهند که بلی، پس اقرار می‌کنند که خداوند خواسته است که هر چیز همانگونه باشد که وی آن را در علم خویش دانسته است» (ماتریدی: «کتاب التوحید»، ص ۷۰۵). این‌ها نمونه‌هایی از استدلال بر اساس معقولات است.

۳/۲: تصدیق هستی آفریدگار در حیطة عقل قرار دارد

امام ابوالفضل محمد مروزی مشهور به حاکم شهید (متوفای ۳۳۴ هـ) در کتاب «المنتقى» روایت می‌کند که امام ابوحنیفه گفته است: «هیچ کسی بخاطر جهل در شناخت آفریدگارش عذری داشته نمی‌تواند، چون می‌نگرد که آسمان‌ها و زمین و نیز خودش و مردم را کسی آفریده که پروردگارش است. ولیکن از بابت [پذیرفتن و تسلیم شدن به] شرائع و ادیان -

تا زمانی که حجت [و تبلیغ دین] به او نرسیده باشد - معذور است» (صابونی: «رهنمون بسنده»، ص ۲۴۸-۲۴۹). حاکم شهید همچنان روایت کرده که امام ابوحنیفه گفته است: «اگر خداوند پیامبر را مبعوث نمی‌گردانید، بازهم بر مردم واجب می‌بود که آفریگار را بواسطه عقل بشناسند» (صابونی: «رهنمون بسنده»، ص ۲۴۹).

بنابراین، امام ابوحنیفه به این باور است که تصدیق کردن هستی خداوند متعال در حیطة عقل انسان قرار دارد.

۳/۳: ایمان به پیامبر مقتضای ایمان به خداست

ابومقاتل سمرقندی از امام ابوحنیفه پرسید که اگر کسی به خدا باور داشته باشد و دعوت نبی برایش برسد ولی او نبوت او را نپذیرد، آیا چنین شخص مؤمن و خدا باور وصف گردیده می‌تواند؟ امام ابوحنیفه در پاسخ او می‌گوید که «اینچنین بوده نمی‌تواند، و اگر کسی چنین هم باشد او را «کافر بالله» می‌نامیم و او را در اینکه می‌گوید که وی خدای تعالی را می‌شناسد کاذب می‌نامیم. دلیل بر کفر او به خداوند، کفرش به محمد ﷺ است، زیرا هرکه به محمد کفر می‌ورزد کسی است که به خداوند کفر ورزیده است... مثال او شخصی است که می‌گوید: «من می‌شناسم که خدای تعالی حق است جز اینکه من اقرار نمی‌ورزم که این انسان مخلوق او باشد»، درحالی که ما می‌دانیم که این شخص دروغ می‌گوید زیرا اگر او واقعاً خداوند متعال را می‌شناخت این را هم می‌دانست که هرآنچه سواى اوست مخلوق و آفریده او می‌باشد» (ابوحنیفه: «العالم والمتعلم»، ص ۲۰).

ازین سخنان امام ابوحنیفه می‌توان استنباط کرد که او خدا باوری یا ایمان به خداوند را در صورتی صادق می‌داند که شخص به مقتضای توحید و خدا باوری - که عبارت از ایمان به نبوت است - نیز ایمان داشته باشد.

۳/۴: شکاکیت در ایمان جائز نیست

امام ابوحنیفه شکاکیت را هم در موضوع ایمان و هم در صحت ایمان جائز نمی‌داند. امام ابوحنیفه در کتاب العالم والمتعلم می‌گوید که ایمان همانا تصدیق، یقین و اقرار کردن است، و «یقین داشتن به یک چیز عبارت از علمی است که در آن شک [و شبهت] راه نداشته باشد، و هیچ یک از اهل شهادت را نشاید که در [وجود] خداوند، کتاب‌هایش و پیامبرانش شک بورزد» (ابوحنیفه: «العالم والمتعلم»، ص ۱۴-۱۵). امام ابوحنیفه شک‌گرایی را در موضوع ایمان (خداوند، نبوت...) ناقض ایمان می‌داند چون یقین و تصدیق را نقض می‌سازد.

همچنان، امام ابوحنیفه شک ورزیدن در صحت ایمان را نیز درست نمی‌داند، و می‌گوید که مؤمن «باید بگوید که من حقیقتاً مؤمن استم، زیرا در ایمانش شکی وجود ندارد» (ابوحنیفه: «الفقه الأیسط»، ص ۶۲). به این خاطر، امام ابوحنیفه استثناء - یعنی، «إن شاء الله گفتن - را در ایمان جائز ندانسته بود. این مسئله به یکی از شدیدترین اختلافات اهل حدیث با امام ابوحنیفه مبدل شد، چون اهل حدیث استثناء را در ایمان نه تنها که جائز می‌دانند بلکه توصیه هم می‌کنند که گفته شود «من إن شاء الله مؤمن استم». استدلال امام ابوحنیفه ازین قرار بود که اگر یک شخص با ایمان متصف باشد، آن شخص بالقطع و به یقین مؤمن است، و مؤمن حقیقی خوانده می‌شود. پس درست نیست که استثناء کرده شود، همانگونه که درست نیست کسی بگوید «من إن شاء الله زنده استم» یا «من إن شاء الله مرد استم». زیرا استثناء در حالتی کرده می‌شود که در ثبوت یک چیز در دم حاضر شک وجود داشته باشد، نه در چیزی که هستی اش فی الحال قطعاً ثابت باشد. بنابراین، بنده‌ای که به ذات خودش حقیقتاً مؤمن باشد، او در علم خدای تعالی نیز مؤمن است (نسفی: «تبصرة الأدلة»، ج ۲، ص ۸۱۵).

۳/۵: ایمان به تفصیل واجب نیست

از نگاه امام ابوحنیفه، آنچه بر مؤمن واجب است ایمان اجمالی یا ایمان داشتن به جملگی موضوعات است، نه به تفصیل و جزئیات.

امام ابوحنیفه گفته است: «اگر کسی به محمد ﷺ ایمان بیاورد و در فکرش خطور نکند که او عرب بود یا اجمعی، او حقیقتاً مؤمن است. همینطور اگر به حرمت خوک اعتقاد داشته باشد ولی نداند که خوک چیست، اسلام او کامل است» (أصول الدین: ص ۱۵۴). به همین ترتیب، ایمان به پیامبران واجب است، ولیکن واجب نیست که شخص هر پیامبر را بشناسد و بداند که کی از کدام قوم بود، از کدام سرزمین بود، یا چه نام داشتند (بزدوی: «أصول الدین»، ص ۱۵۴).

۳/۶: ایمان دربرگیرنده عمل نیست

امام ابوحنیفه ایمان را تصدیق به قلب و اقرار بر زبان می‌داند، و عمل و طاعت را خارج از ایمان تعریف می‌کند. اصل ایمان نزد امام ابوحنیفه همانا تصدیق است. ازین لحاظ می‌گوید که «مؤمنان از لحاظ ایمان و توحید با هم برابر اند، اما در کردار [از یکدیگر] برتری دارند» (ابوحنیفه: «الفقه الأكبر»، ص ۳۹). امام ابوحنیفه توضیح می‌دهد: «فرایض بعد از [ایمان آوردن] بر اهل تصدیق نازل شد، و از ایشان عمل کردن با ایمان طلب کرده شد: {الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ} و فرمود: {وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا} و آیات همانند این در قرآن آمده اند. پس ضایع گرداننده عمل ضایع گرداننده تصدیق نیست، درحالی که تصدیق بدون عمل درست می‌باشد. اگر ضایع گرداننده عمل همچنان ضایع گرداننده تصدیق می‌بود، نام ایمان و حرمت آن با ضایع شدن عمل انتقال [و ساقط] می‌یافت. درحالی که اگر از مردم تصدیق ضایع گردد، نام ایمان و حرمت و حق آن از آن‌ها انتقال [و ساقط] می‌گردد، و حالت شان به همان حالتی برمی‌گردد که بر شرک بودند. چون این دانسته شد، پس مردم در تصدیق اختلاف و برتری ندارند، و تنها در عمل [از یکدیگر] برتری دارند» (ابوحنیفه: «الرسالة إلى عثمان البتی»، ص ۳۵).

در رساله الوصیه آمده است: «عمل غیر از ایمان است، و ایمان غیر از عمل است، به دلیل اینکه در بسا از اوقات عمل از مؤمن رفع می‌گردد ولی درست نیست که گفته شود ایمان از وی رفع گردیده است. مثلاً خداوند متعال از زن حائض نماز را رفع ساخته است، ولی جائز نیست که گفته شود ایمان را از او رفع ساخته یا او را به ترک ایمان فرموده باشد... یا جائز است که گفته شود که زکات دادن بر فقیر [لازم] نیست ولی جائز نیست که گفته شود ایمان بر فقیر [لازم] نیست» (ابوحنیفه: «الوصیه»، ص ۸۲-۸۳).

امام ابوحنیفه استدلال می‌ورزد که: «[خداوند متعال در آیات متعدد در قرآن مجید] ایمان را غیر از عمل گردانیده است. به سبب ایمان به خداوند است که مؤمنان نماز می‌خوانند و زکات می‌دهند و روزه می‌گیرند و حج می‌گذارند و خداوند را یاد می‌کنند، و چنین نیست که به سبب نماز و زکات و روزه و حج شان به خداوند ایمان آرنده باشند. زیرا آن‌ها نخست ایمان می‌آورند بعداً عمل می‌کنند، پس عمل بر فرایض به سبب ایمان شان به خداوند است، نه اینکه ایمان شان به سبب عمل شان به فرایض باشد. مثال آن مردی است که بالایش دین است؛ او اول به دین‌داری اقرار می‌کند و سپس آن را می‌پردازد. چنین نیست که اول دین را پردازد و سپس اقرار کند. همچنان، اقرارش به سبب ادا کردن دین نیست، بلکه ادا کردن دین‌اش به سبب اقرارش می‌باشد. یا مثلاً غلامی به سبب اقرار به غلام بودن به خواجگانش، به ایشان خدمت می‌کند، نه اینکه به سبب خدمت کردن به ایشان اقرارورزنده به غلامی باشد. تنها به سبب خدمت کردن نام اقرار به غلامی به او داده نمی‌شود. درحالی که اگر غلام دیگری به غلام بودن اقرارورزنده باشد ولی خدمت [خواجگانش را تا هنوز] نکرده باشد، نام اقرار به غلامی از او زائل نمی‌گردد» (ابوحنیفه: «العالم والمتعلم»، ص ۱۲-۱۳).

این رأی امام ابوحنیفه در اختلاف جدی با اهل حدیث قرار دارد، که عمل بر جوارح را نیز شامل ایمان می‌دانند، و ازین لحاظ مردم را در درجات متفاوت ایمان می‌دانند. فرق میان این سخن اهل حدیث و خوارج در این است که هرچند اهل حدیث عمل را جزو ایمان قلمداد می‌کنند، ولی ایمان بدون عمل و طاعت را نیز صحیح می‌دانند و شخص را بنابر ترک طاعت تکفیر نمی‌کنند (بزدوی: «أصول الدین» ص ۱۴۸-۱۴۹).

ولیکن خوارج و گروه‌های شبه‌خوارج می‌گویند که ترکِ عمل منجر به زوالِ ایمان می‌گردد، و ارتکاب گناه کبیره یا ترکِ فرض انسان را کافر می‌سازد. برخی از گروه‌های معاصر اهل حدیث، مانند سلفیت و وهابیت، به نحوی متأثر از دیدگاه خوارج در این مسئله‌اند. آن‌ها با تقسیم نمودنِ توحید به دو گونه، یعنی «توحید ربوبیت» (که آن را اقرار و معرفت تعریف می‌کنند) و «توحید الوهیت» (که آن را دربرگیرندهٔ عبادات و طاعات تعریف می‌کنند)، و سپس با قلمداد کردنِ «توحید الوهیت» (عبادات) بحیث رکنِ فرق‌گذارنده میان مؤمن و مشرک، به نحوی دیدگاه خوارج را در تکفیر گنهکاران و تارکِ فرائض تطبیق می‌کنند (جوینا: ۱۴۰۲).

۳/۷: ارجاء حکم گنهکاران و اجتناب از تکفیر، روش اهل سنت است

زمانی که امام ابوحنیفه نزد فقیه و محدث مشهور مکه عطاء بن ابی رباح (متوفای ۱۱۴ هـ) رفت، او ازش پرسید: «از کجا استی؟» ابوحنیفه گفت که از کوفهٔ عراق. عطاء پرسید: «از کدام صنف مردم استی؟» ابوحنیفه گفت: «از آن صنفی که سلف را دشنام نمی‌دهد، به قضاء و قدرِ ایمان دارد، و هیچ کسی را بخاطر گناه تکفیر نمی‌کند» (بغدادی: «تاریخ بغداد»، ج ۱۵، ص ۴۵۴). ازین پاسخ ابوحنیفه، عطاء بن ابی رباح خشنود شد و او را اجازهٔ نشستن در حلقهٔ درس خود داد. این جواب امام ابوحنیفه و تأیید آن از جانب عطاء بن ابی رباح که با حدود دوصد تن از اصحاب - منجمه عبدالله ابن عباس و عبدالله ابن عمر (رضی الله عنهم) - دیده بود و از ایشان روایت می‌نمود، مرزبندی‌های فکری و مذهبی آن زمان را دقیق ترسیم می‌کند: (۱) اجتناب از دشنام دادنِ سلف، اهل سنت را از اهل تشیع تفکیک می‌سازد؛ (۲) ایمان داشتن به قضا و قدر، اهل سنت را از قدریه و معتزله تفکیک می‌سازد؛ و (۳) و اجتناب از تکفیر مؤمنان گنهکار، اهل سنت را از خوارج تفکیک می‌سازد.

ولی به نظر می‌رسد که تکفیر گنهکاران، بیماری فکری‌ای بوده که از خوارج نه تنها به معتزله بلکه به حلقاتی از اهل حدیث نیز سرایت کرده بود، طوری که معتزله ارتکاب گناه کبیره را باعث زائل شدن ایمان می‌دانستند و گنهکار را در جایگاهی میان ایمان و کفر می‌خواندند، و افرادی از اهل حدیث مرتکب گناه کبیره (و تارک فرض) را محکوم به دوزخ می‌کردند و بعضاً آن‌ها را خارج از ایمان ولی داخل در اسلام می‌خواندند.

امام ابوحنیفه با استناد به عقیده‌ای که از استادان فقیه خود چون حماد بن ابی سلیمان، عامر شعبی، عطاء بن ابی رباح، علقمه بن مرثد، و از استادان محدث‌اش چون ابوبکر زهری، قتاده، نافع مدنی، اعمش، حکم بن عتیبه و چندین محدثین تابعی و تبع تابعی دیگر دریافته بود، بر عدم تکفیر گنهکاران، ارجاء حکم شان به خداوند متعال، و یکسان پنداشتن دخول در ایمان و دخول در اسلام تأکید می‌ورزید. امام ابوحنیفه به شاگردان خود می‌فرمود که:

- «ما مسلمانی را بخاطر گناهی از گناهان کافر نمی‌خوانیم، حتی اگر گناهی کبیره هم باشد، تا آنگاه که آن گناه را حلال بیندارد. و نیز نام ایمان را از او زائل نمی‌سازیم، و او را حقیقتاً مؤمن می‌نامیم.» (فقه اکبر)
- «ما هیچ یک از اهل قبلهٔ خود را بخاطر گناهی که انجام داده است کافر نمی‌شماریم، تا آنوقت که آن گناه را حلال بنامد.» (عقیدهٔ طحاویه)
- «بنده از ایمان بیرون نمی‌رود تا آنکه از چیزی که وی را به ایمان داخل ساخته منکر نگردد.» (عقیدهٔ طحاویه)
- «برای گناهان کمتر از شرک و کفر، که انجام دهندهٔ آن توبه نکرده باشد ولی در حالت ایمان بمیرد، پس [عاقبت] او به ارادهٔ خدای تعالی است: اگر بخواهد او را در دوزخ عذاب می‌کند، و اگر بخواهد وی را می‌آمرزد و هرگز با آتش [دوزخ] عذابش نمی‌کند.» (فقه اکبر)
- «خداوند می‌تواند [گنهکاران را] بخاطر گناهان شان از روی عدل خویش عذاب کند، و می‌تواند ایشان را از روی فضل خویش ببخشد.» (فقه اکبر)

در نامه‌ای که به یکی از فقهای آن زمان بنام عثمان بتی بصری ارسال نمود، امام ابوحنیفه برایش نوشت: «من می‌گویم: اهل قبله [همه] مؤمنان هستند، و با ضائع شدن یکی از فرایض از ایمان خارج نمی‌شوند. هرکی از خدای تعالی در همه فرائض اطاعت کند و ایمان داشته باشد، نزد ما اهل جنت است. هرکی ایمان و عمل را ترک کند، کافر است و از اهل دوزخ است. و هرکی ایمان داشته باشد و چیزی فرایض از نزدش ضائع گردد، مؤمن گنهکار است، و او در مشیت خداوند متعال قرار دارد؛ اگر بخواهد او را عذاب می‌کند و اگر بخواهد او را می‌بخشاید» (ابوحنیفه: «الرسالة إلى عثمان البتي»، ص ۳۷).

او واضح مرز میان عقیده اهل سنت و عقیده معتزله و شبه‌خوارج را ترسیم می‌کند و می‌گوید: «اگر تو همان سخنی را بگویی که اهل بدعت می‌گویند، و پنداری که [مسلمان گنهکار] نه کافر است و نه مؤمن، بدان که این سخن بدعت است و خلاف [فرموده] نبی کریم ﷺ و [عملکرد] اصحابش است» (ابوحنیفه: «الرسالة إلى عثمان البتي»، ص ۳۶). گفته می‌شود، زمانی که این نامه به عثمان بتی رسید و قناعت او حاصل شد، او بر سر منبر رفت و به مردم گفت: «ای اهل بصره، سخن حق همان است که ابوحنیفه می‌گوید. اگر شما وی را بخاطر این سخنش مرجئی می‌نامید، پس من هفتاد ساله مرجئه استم» (زرنجری: «مناقب أبي حنيفة»، ص ۱۳۹).

ولیکن خوارج، معتزله و گروه‌های شبه‌خوارج از اهل حدیث امام ابوحنیفه و استادانش را بخاطر انضباط ورزیدن به این اصول اعتقادی که از اصحاب دریافته بودند، متهم به «مرجئه» نمودند. محمد زاهد کوثری روایتی را تذکر می‌دهد که ابوحنیفه همراه با استادش علقمه بن مرثد به دیدار عطاء بن ابی رباح به مکه - که او نیز از جمله استادان ابوحنیفه بود - رفتند. آن‌ها به عطاء گفتند: «در دیار ما گروهی است که کراهیت دارند که بگویند مؤمن هستند... زیرا می‌گویند که اگر ما بگوئیم که ما مؤمن استیم، پس ادعای اهل جنت بودن را کرده ایم [که به یقین معلوم نیست]». عطاء بن ابی رباح به ابوحنیفه و علقمه گفت: «باید بگویند که ما مؤمن استیم و نباید بگویند که ما اهل جنت استیم، زیرا هیچ فرشته مقرب و نبی مرسل نبود مگر اینکه خداوند به ایشان حجت فرستاد که اگر بخواهد عذاب می‌کند و اگر بخواهد می‌بخشاید» (ابوحنیفه: «الرسالة إلى عثمان البتي»، ص ۳۸). سپس عطاء بن ابی رباح گفت: «ای علقمه، یاران تو اهل جماعت نامیده می‌شدند تا آنکه که نافع بن الأزرق یاران ترا مرجئه خطاب کرد... و هرکی را که مرجئه نامیده اند همه شان از اهل سنت هستند» (ابوحنیفه: «الرسالة إلى عثمان البتي»، ص ۳۸). روایت شده است که نافع بن الأزرق خارجی با یکی از اهل سنت صحبت می‌کرد و از او پرسید: کفار در آخرت کجا افکنده می‌شوند؟ جواب داد که: به دوزخ. سپس پرسید: مؤمنین کجا افکنده می‌شوند؟ پاسخ داد که مؤمنان دو نوع اند؛ مؤمن نیکوکار و پرهیزگار که به بهشت می‌رود، و مؤمن فاجر که امر او نزد خدای تعالی می‌باشد، اگر بخواهد او را بخاطر گناهانش عذاب می‌کند و اگر بخواهد بخاطر ایمانش می‌بخشد. نافع پرسید: پس کجا افکنده می‌شود؟ او گفت: من امر او را به خدای عزوجل ارجاء می‌کنم. نافع گفت: پس تو مرجئی استی! (ابوحنیفه: «الرسالة إلى عثمان البتي»، ص ۳۸).

با مرور زمان، این دیدگاه خوارج مبنی بر (۱) تکفیر مرتکبین گناه کبیره و (۲) مرجئه خطاب نمودن موقف اصلی اهل سنت - کسانی که حکم مؤمنان گنهکار را به خداوند ارجاء می‌کردند - در میان گروه‌هایی از اهل حدیث رخنه نمود، و این دیدگاه تا امروز در میان سلفیت پابرجا مانده است. ابن تیمیه اتهامات اهل حدیث را بر حماد بن ابی سلیمان (استاد اصلی امام ابوحنیفه) نقل کرده می‌گوید: «حماد بن ابی سلیمان و پیروان او تقاضا [و زیادت] در ایمان، شامل بودن اعمال در ایمان، و استثناء (إن شاء الله گفتن) در ایمان را نپذیرفته اند، این‌ها مرجئه فقهاء اند... حماد بن ابی سلیمان با سلف خود مخالفت ورزید، و پیروانش از او پیروی کردند، و طوائف از مردم کوفه با او هم نظر شدند. اما سلف و ائمه در این مسئله آن‌ها را به شدت انکار کردند، آن‌ها را بدعت‌گزار خواندند و در باب شان سخنان غلیظی گفتند، ولی از کسی از ایشان آگاهی ندارم که آن‌ها را تکفیر کرده باشد، بلکه اتفاق شان بر این است که آن‌ها تکفیر نمی‌شوند... آنچه از احمد [بن حنبل] و دیگران از ائمه در تکفیر شان یا اهل بدعت خواندن شان نقل گشته، غلط بزرگی است» (ابن تیمیه: «مجموع الفتاوی»، ج ۷، ص ۵۰۷).

در حالی که عطاء بن ابی رباح به علقمه بن مرثد و ابوحنیفه - که داستان شان در بالا نقل گردید - واضح می گوید که ارجاء نمودن حکم گنهکاران به خداوند متعال عقیده اصلی اهل سنت و جماعت بوده و کسانی را که خوارج مرجئه خطاب می کنند اهل سنت راستین همان هاینند (ابوحنیفه: «الرسالة إلى عثمان البتي»، ص ۳۸). امام ابوحنیفه نیز در نامه اش به عثمان بتی می گوید: «آنچه تو از نام مرجئه یاد کردی، گناه قومی که به عدل سخن می گویند و [دشمنان شان] آن ها را با این نام اهل بدعت می دانند چیست؟! در واقع، آن ها اهل عدل و اهل سنت استند، و این (مرجئه) نامی است که دشمنان شان به آن ها داده اند» (ابوحنیفه: «الرسالة إلى عثمان البتي»، ص ۳۷-۳۸).

امام ابومنصور ماتریدی می گوید که «گروه حشویه [از اهل حدیث] کسانی را مرجئه می نامند که اعمال خیر را شامل ایمان نمی دانند.... و نزد معتزله، مرجئه کسانی اند که [حکم] گناه کبیره را ارجاء می کنند و در حق مرتکبین گناه کبیره حکم به دوزخی بودن و بهشتی بودن نمی کنند» (ماتریدی: «کتاب التوحید»، ص ۸۳۶-۸۳۷). یعنی، هردو گروه نام مرجئه را برای اهل سنت، و بخصوص برای حنفی ها، بکار می برند. در حالی که اهل سنت و حنفی ها نام «مرجئه» را برای کسانی بکار می برند که ادعا می کنند که مؤمن قطعاً در آخرت عذاب نمی شود، و همانگونه که نیکی ها در موجودیت کفر نفعی برای شخص کافر رسانده نمی توانند، گناه نیز در موجودیت ایمان زیانی برای مؤمن نمی رساند. جهم بن صفوان (متوفای ۱۲۸ هـ) از جمله نخستین متفکرین مرجئه بود.

امام ابوالمعین نسفی نیز توضیح می دهد که: «ابوحنیفه رحمه الله [از جانب مخالفینش] به این خاطر مرجئه نامیده شد چون او امر مرتکب گناه کبیره را به مشیت [و اراده] خداوند متعال به تأخیر می انداخت، و ارجاء به معنای به تأخیر انداختن می باشد. روایت است که از ابوحنیفه پرسیدند: ارجاء را از کدام [اصل دین] گرفته بی؟ او گفت: «از گفتار ملائکه علیهم السلام که گفتند: {لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا} [البقرة: ۳۲]». در حالی که مرجئه های فرومایه می گویند: هیچ یک از مسلمانان بر گناهان کبیره عذاب نمی گردند، و همانگونه که حسنات همراه با کفر منفعتی ندارند، گناهان نیز همراه با ایمان زیانی ندارند» (نسفی: «تبصرة الأدلة»، ج ۲، ص ۷۶۶).

امام ابوحنیفه این عقیده افراط آمیز ارجاء را که گروه مرجئه به آن پابند بودند نقد می کند. امام حماد و امام طحاوی روایت می کنند که امام ابوحنیفه گفته است:

- «ما نمی گوئیم که کردار نیک ما [حتماً] مورد قبول [و پذیرش خداوند] قرار می گیرند و گناهان ما [حتماً] بخشیده می شوند آنگونه که مرجئه می گویند. بلکه می گوئیم: هر کسی که کار نیکی را با همه شرائط آن انجام دهد، و [عمل اش] از هر عیب فاسدکننده و معنی باطل کننده پاک باشد، و آن را با کفر و ارتداد باطل نساخته باشد، و تا زمانی که از این دنیا با ایمان برود، پس خدای تعالی اعمال نیک او را ضایع نمی سازد، بلکه عمل اش را از وی می پذیرد و از برای آن ثوابش می دهد.» (فقه اکبر)
- «ما نمی گوئیم که مؤمن با ارتکاب گناه زیانکار نمی شود، و نمی گوئیم که او [با گناه کردن] هرگز به دوزخ نمی رود.» (عقیده طحاویه)
- «ما نمی گوئیم که گناه به شخصی که ایمان داشته باشد زیان ندارد. آرزو داریم که خداوند نیکویی کنندگان را از جمله مؤمنین ببخشد و ایشان را به رحمت خود به بهشت داخل سازد. اما نمی توانیم بر این کاملاً اطمینان داشته باشیم، و نمی توانیم گواهی دهیم که [حتماً] به جنت داخل شدنی استند. ما برای اهل گناه [از جمله مؤمنین] آموزش می طلبیم، و با آنکه برای آن ها ترس داریم، در مورد ایشان نا امید نیستیم.» (عقیده طحاویه)

بنابراین، اینکه تعدادی از نواندیشان امروزی امام ابوحنیفه را مرجئه می نامند (محقق: ۱۴۰۳)، در حالی که از اطلاق نام مرجئه عقیده ارجاء اهل سنت را مراد ندارند بلکه ارجاء افراط آمیز گروه مرجئه را - آنگونه که در آرای جهم بن صفوان تبارز یافته بود - مراد دارند، این کار نادرست و غیرصادقانه بوده و خلاف اصول علمی می باشد.

۳/۸: اجتناب ورزیدن از تکفیر اهل قبله

امام ابو مطیع بلخی از امام ابوحنیفه روایت می‌کند که گفت:

- «کسی که به تنزیل [آیات قرآن] ایمان داشته باشد ولی در تفسیر آن دچار خطا شود، تکفیر نمی‌گردد، و انسان بخاطر خطا در تأویل کافر نمی‌گردد» (ابوحنیفه: «الفرقہ الأبسط»، ص ۵۲).
- «تا زمانی که شخص چیزی از کتاب الله را انکار نوزد، مؤمن است» (ابوحنیفه: «الفرقہ الأبسط»، ص ۶۴).

امام ابو جعفر طحاوی از امام ابوحنیفه و شاگردانش روایت می‌کند که گفته اند:

- «ما اهل قبله خود را مسلمان و مؤمن می‌نامیم تا آنگاه که آنچه را پیامبر ﷺ آورده قبول داشته باشند، و هر آنچه را که او به ما گفته و در مورد آن خبر داده تصدیق کنند.» (عقیده طحاویه)
- «ما هیچ کدام از آن‌ها را بهشتی یا دوزخی نمی‌گوئیم، و بر هیچ یک از ایشان گواهی بر کفر، شرک یا نفاق نمی‌دهیم، تا زمانی که ایشان این‌ها را [به وضاحت] از خویشان نمایان سازند. و رازهای شان را به خدای تعالی وامی‌گذاریم.» (عقیده طحاویه)

سخنان بالا وسعت دیدگاه امام ابوحنیفه را در قبال مذاهب مختلف اسلام که هر کدام تأویل و تفسیر خود را از قرآن مجید دارند نشان می‌دهد. تا زمانی که یک شخص به محمد مصطفی ﷺ و به قرآن مجید ایمان داشته باشد، و آیتی از قرآن را صریحاً انکار نوزد، از جمله اهل قبله بوده و مؤمن و مسلمان می‌باشد. امام ابوحنیفه خطا در اجتهاد و خطا در تأویل را دلیلی برای تکفیر کسی یا گروهی نمی‌داند، بلکه تفاوت‌های اجتهادی و تأویلات متفاوت را تا زمانی که منجر به انکار صریح از تنزیل حکم نینجامد قابل تحمل می‌داند.

امام ابوحنیفه همچنان گفته است: «هرکی در اسلام بحیث مؤمن داخل باشد، از شرک مبرا است» (ابوحنیفه: «الوصیة»، ص ۳۵). معنی این سخن امام ابوحنیفه اینست که نگرش ما بر مسلمانان باید بر این فرضیه استوار باشد که آن‌ها همه موحد اند، نه اینکه گمان شرک را در حق آن‌ها راجح بدانیم. بر این اساس، اعمال مسلمانان باید بر وجه توحید حمل گردند، نه بر وجه شرک. مثلاً، اگر مسلمانی که کلمه شهادت را بر زبان می‌راند نگرسته شود که به شخصی سجده می‌کند، این سجده کردنش حمل بر سجده تحیت و سجده اکرام یا حمل بر زمین‌بوسی یا آستان‌بوسی می‌شود که بر اساس شریعت اسلام مکروه و گناه کبیره تلقی می‌گردد و نه اینکه حمل بر سجده عبادت شود و محکوم به کفر و شرک گردد (ناطق: «الأجناس»، ج ۱، ص ۴۴۰-۴۴۱؛ ابن مازه: «المحیط البرهانی»، ج ۵، ص ۳۹۵-۳۹۶؛ ماتریدی: «تأویلات القرآن»، ج ۱، ص ۸۷). عین همین اصل بر سائر اعمال مسلمانان چون دعا کردن حین زیارت قبور، جستن درمان و تداوی نزد پزشک یا طبیب، و غیره تطبیق می‌گردد. ولیکن این با اصول شرک‌انگاری محمد بن عبدالوهاب - که به روایت حاکم در میان اهل سنت امروزی مبدل شده - در اختلاف جدی قرار دارد.

۴. جمع‌بندی

از میان نسل سلف صالح و از میان امامان اولیه چهار مذهب اهل سنت، امام ابوحنیفه یگانه شخصیتی است که رساله‌هایی در اصول اعتقادی و کلامی از وی بجا مانده اند. هر چند امام ابوحنیفه پس از مدتی از اشتغال به علم کلام، به فقه روی آورد و تا پایان عمر بر فقه تمرکز ورزید، ولی گرایش‌های کلامی و استدلالی در بسا از آرای فقهی و اصولی او دیده می‌شوند. از همین رو، او نه تنها در فقه بلکه در کلام نیز امام اهل سنت دانسته می‌شود.

امام ابوحنیفه اصول اعتقادی را که از استادان فقیه خود چون حماد بن ابی سلیمان، عطاء بن ابی رباح، عامر شعبی، علقمه بن مرثد، و از استادان محدث‌اش چون ابوبکر زهری، قتاده، نافع مدنی، اعمش، حکم بن عتیبه و چندین محدثین تابعی دیگر دریافته بود، که خط اصلی اعتقاد اهل سنت را ترسیم می‌نمایند، صادقانه به شاگردان خود انتقال داد و تدریس

نمود. او در مقابل آراء و افکاری که از بینش تکفیری خوارج متأثر گشته بودند، به دفاع از اصول اعتقادی روایت شده از اصحاب و تابعین مبنی بر عدم تکفیر گنهکاران برخاست، و سرانجام از جانب خوارج، گروه‌های شبه‌خوارج از اهل حدیث، و از جانب معتزله به عقیدهٔ مرجئه متهم شد، درحالی که امام ابوحنیفه عقیدهٔ گروه مرجئه را مبنی بر اینکه گناه در موجودیت ایمان زیانی ندارد صریحاً نقد نموده است.

امروز با گذشت دوازده قرن از زمان امام ابوحنیفه، دیدگاه‌های شبه‌خوارج به روایت حاکم در میان اهل سنت مبدل شده است، و نیاز جدی وجود دارد تا روش و اصول سلف را که امام ابوحنیفه در باب ایمان و تکفیر بما گزارش داده مورد مطالعه، تبیین و تبلیغ قرار دهیم. همزمان می‌باید که دیدگاه‌های تکفیری شبه‌خوارج - که امروز از جانب بعضی از گروه‌ها بنام عقیدهٔ سلف یا بحیث موقف اهل سنت تبلیغ می‌گردند - مورد نقد قرار داده شوند، و مشترکات اصولی شان با خوارج در تکفیر و شرکانگاری بر ملا و برجسته گردند. همانگونه که امام ابوحنیفه استوار و صریح از اصول اعتقادی که از ده‌ها استاد فقیه و محدث‌اش از نسل تابعین دریافته بود پاسبانی نمود، هرچند به بهای اتهامات مرجئه بودن و به بهای تکفیر و تضلیل شدنش هم تمام شد، امروز بر راهروان مذهب اوست تا از تفکیک و تمییز بخشیدن اصول اعتقادی امام ابوحنیفه از آنچه که از جانب مخاصمینش بگونهٔ فریبنده تحت نام مذهب حنفی و اهل سنت تبلیغ می‌گردند جسورانه به مبارزهٔ فکری و علمی پردازند.

مرکز مجازی مطالعات و احیای آثار اسلامی «بینات»: Bayyinat.org

کانال تلگرام: [اندیشه‌گاه ماتریدی](#)

مآخذ و مراجع:

- ابوحنيفة، نعمان بن ثابت: «الفقه الأكبر» به روایت حماد بن ابوحنيفة، در «الفقه الأكبر ويليهِ وصية أبي حنيفة لأصحابه»، تصحيح ابوشعبه سنبادي. نشر مجازي.
- ابوحنيفة، نعمان بن ثابت: «الفقه الأيسر» يا الفقه الأكبر به روایت ابومطيع حكم بلخي، در «الفقه الأكبر ويليهِ وصية أبي حنيفة لأصحابه»، تصحيح ابوشعبه سنبادي. نشر مجازي.
- ابوحنيفة، نعمان بن ثابت: «الوصية»، در: الفقه الأكبر ويليهِ وصية أبي حنيفة لأصحابه، تصحيح ابوشعبه سنبادي. نشر مجازي.
- ابوحنيفة و ابومقاتل سمرقندي: «العالم والمتعلم». در: «العالم والمتعلم ويليهِ رسالة أبي حنيفة ألي عثمان البتي»، تصحيح محمد زاهد كوثري. ۱۳۶۸ هـ.
- ابوحنيفة و ابومقاتل سمرقندي: «الرسالة إلى عثمان البتي». در: «العالم والمتعلم ويليهِ رسالة أبي حنيفة ألي عثمان البتي»، تصحيح محمد زاهد كوثري. ۱۳۶۸ هـ.
- ابن تيمية: «مجموع الفتاوى». تصحيح عبدالرحمن بن محمد بن قاسم. وزارة الشؤون الإسلامية والدعوة والإرشاد السعودية، ۱۴۲۵ هـ.
- ابن مازه، محمود بن احمد بخاري: «المحيط البرهاني في الفقه النعماني»، تحقيق عبد الكريم السامي الجندي، دار الكتب العلمية، بيروت: ۱۴۲۴ هـ.
- بزدوي، فخرالاسلام علي بن محمد: «كنز الوصول إلى معرفة الأصول»، تحقيق سائد بكداش، دار السراج، مدينة: ۱۴۳۷ هـ.
- بزدوي، ابواليسر محمد بن محمد: «أصول الدين»، به تصحيح هانس بيتر لنس، المكتبة الازهرية للتراث، قاهره: ۲۰۰۳ م.
- بغدادی، ابوبکر خطيب: «تاريخ بغداد»، تحقيق بشار عواد معروف، دار الغرب الإسلامي، بيروت: ۱۴۲۲ هـ.
- تيممي، تقى الدين بن عبدالقادر: «الطبقات السننية في تراجم الحنفية»، تحقيق عبد الفتاح محمد الحلو، دار الرفاعي، رياض: ۱۴۰۳ هـ.
- جوياء، محمد عمر: «احرف سبعة، نظم و معنى قرآن، و اعجاز نظم قرآن از دیدگاه مذهب حنفي»، مركز مجازي مطالعات و احياء آثار اسلامي بينات، سرطان ۱۴۰۰ هـ. ش. https://bayyinat.org/?page_id=1116
- جوياء، محمد عمر: «نقد بر تقسيم بندي دوگانه توحيد از ابن تيميه و وهابي ها»، مركز مجازي مطالعات و احياء آثار اسلامي بينات، حوت ۱۴۰۲ هـ. ش. https://bayyinat.org/?page_id=1732
- دارمي، ابوسعيد عثمان سجستاني: «نقض على المريسي الجهمي العنيد». تصحيح رشيد بن حسن الألمعي. مكتبة الرشد. الرياض: ۱۹۹۸ م.
- زرنجری، ابوالفضل بكر بن محمد: «مناقب أبي حنيفة»، تصحيح مراد شمشيك و شعبان قوتوق، نشرية تحقيق اسلامي، جون ۲۰۱۸ م، ص ۶۷-۱۶۷.
- صابوني، نورالدين احمد بخاري: «رهنمون بسنده در اصول الدين: ترجمه الكفاية في الهداية»، ترجمه محمد عمر جوياء، انتشارات سعيد، كابل ۱۴۰۲ هـ.
- طحاوي، ابوجعفر: «العقيدة الطحاوية» در ضميمه: «رهنمون بسنده در اصول الدين: ترجمه الكفاية في الهداية»، ترجمه محمد عمر جوياء، انتشارات سعيد، كابل ۱۴۰۲ هـ.

قرشى، عبدالقادر: «الجواهر المضوية في طبقات الحنفية»، تحقيق عبد الفتاح محمد الحلو، دار هجر للطباعة والنشر، قاهرة: ١٤١٥ هـ.

ماتريدى، ابومنصور محمد: «كتاب التوحيد»، تصحيح سعد الدمنهوري، مكتبة الغانم، اردن: ٢٠٢٣ م.

ماتريدى، ابومنصور محمد: «تأويلات القرآن»، تصحيح خليل ابراهيم قچار، دار الميزان، استانبول: ٢٠٠٦ م.

محق، محمد: «از مُصحف خرد: مباحثى در راستای روشنگرى دينى»، كتاب كابل، تورنتو: ١٤٠٣ هـ.

ناطقى، ابوالعباس طبرى: «الأجناس»، تحقيق عبدالله بن سعد الطخيس، دار المأثور، مدينه: ١٤٣٧ هـ.

نسفى، ابوالمعين ميمون: «تبصرة الأدلة في أصول الدين»، تصحيح كلود سلامة، المعهد العلمى الفرنسى للدراسات العربية، دمشق: ١٩٩٠ (جلد ١) و ١٩٩٣ (جلد ٢).